

جنگ خرمشهر

در جنگ ۳۴ روزه خرمشهر، فرقی نمی کرد که تو ارتشی، سپاهی یا بسیجی هستی؛ ماندن در شهر مرد جنگ می خواست

بعد از ۳۳ روز جنگ، عراقی‌ها بر ساختمان فرمانداری خرمشهر مسلط می شوند و از آنجا اختیار پل خرمشهر را هم در دست می گیرند. آخرین نیروهایی که در شهر مانده اند، به ناچار به رودخانه می زنند تا با شنا رد شوند. پل حالا دیگر دست عراقی‌هاست. نزدیک رودخانه چند لنج آخرین نفرات و مجروحان را به آن طرف انتقال می دهند. بهروز مرادی و چند نفر دیگر وانت سفید رنگ شهر دار را در آخرین لحظات می گیرند. شهر ساکت و آرام شده و هیچ صدایی به گوش نمی رسد. با وانت برای آخرین بار خود را به حیاط مسجد جامع می رسانند تا آخرین مجروحان و کشته‌ها را عقب ببرند. داخل حیاط، کمک‌های مردمی، کمپوت‌ها، نخود و لوبیا، تاید و هر چیز دیگری که فرستاده اند، با خون مجروحان و کشته‌ها قاتی شده است. آخرین نگاه‌های حسرت‌بار نثار مسجد جامع می شود. بهروز با آنکه شنا بلد نیست، با یک تیوپ نیمه‌باد به آب می زند و از رود عبور می کند. حالا فقط یک نفر هست که هنوز در شهر مانده: امیر رفیعی.

سلمان حسینی‌راد

خرمشهر از ده روز مانده به ۳۱ شهریورماه که جنگ رسماً شروع شد، درگیر جنگ بود؛ در مرز شلمچه. آن موقع کسی نمی گفت جنگ، می گفتند زد و خورد. از آن روز تا سی و یکم شهریور که باران توپ و خمپاره کوی طالقانی و منطقه غربی خرمشهر را تبدیل به خرابه کرد و رادیوها شروع جنگ را اعلام کردند، کم و زیاد هر روز یک عده بودند که نان و غذایشان را برمی داشتند و می رفتند ۱۵-۱۰ کیلومتر دورتر از شهر، نزدیک مرز. اگر بین راه سسری به سپاه زده بودند و سلاح داشتند، به نیروهای درگیر می دادند و اگر نه، نان و خرما یا چیزی مثل اینها، روز سی و یکم شهریور به بعد اما این خبرها نبود. سراسر دشت غربی خرمشهر پوشیده شده بود از تانک‌ها و نفربرهایی به رنگ زرد مایل به کرم عراقی. شهر تقریباً خالی از جمعیت شده بود. از زن‌هایی که مانده بودند، یک‌سری توی مسجد جامع شناسنامه می گرفتند و اسلحه ام-۱ و ژ-۳ تحویل می دادند. یک عده هم نیروهایی را که از جاهای دیگر به شهر می آمدند، راهنمایی می کردند و بقیه هم مسوول زاغه‌های مهمات بودند. خیلی از مردم اولین بارشان بود اسلحه به دست می گرفتند و چند

ساعت بیشتر وقت نداشتند تا یاد بگیرند چطور باید با این تفنگ‌ها جلوی تانک و خمپاره و توپ مقاومت کرد. اسلحه کم بود و به همه نمی رسید. ۳۰ روز بعد که بعضی از همین‌ها در آبادان و همراه مدافعان آبادانی می جنگیدند، چیزهای دیگری هم تجربه کرده بودند؛ اینکه شش نفری دنبال یک نفر که سلاح دارد راه بیفتند تا همین که افتاد، اسلحه‌اش بی استفاده نماند. آنها به این جور جنگیدن عادت کرده بودند؛ جنگیدن در شرایط سخت، جایی که امدادگر بغلی با کیلومترشمار موتورش فاصله نیروهای خودی را تا خط دشمن یا نیروی پشتیبان یا هر جای مهم دیگر به دشمن لو می دهد؛ نیروهای خلق عرب. اما حالا در هفتمین روز جنگ همه محمد جهان‌آرای ۲۵ ساله را می بینند که یک پایش مرز است و یک پایش شهر و دائم توی بی سیم التماس می کند که تیرو و امکانات برایش بفرستند؛ پشت بی سیمی که کسی نیست یا بود و نبودش یکی است. محمد هم تا چند روز دیگر دستش خواهد آمد چطور با دست خالی بجنگد. او فعلاً مشغول سروسامان دادن بچه‌های سپاه خرمشهر است؛ جوانانی که ۱۴ تا ۲۰ سال دارند، با شهری که آب و برق آن قطع شده و سطل سطل از حوض

خانه‌ها یا رودخانه‌ها آب می آورند و یک دشت تانک و نیرو که از بالا و روبه‌رو دارند دورشان می زنند.

بهشت کوچک

نان خشک و سیگار؛ سید صالح می گوید که آن روزها خوراکشان فقط همین دوتا بوده. آن روزها سید صالح ۱۷ سالش بوده و دوستانش هم همگی همین حدود؛ پرویز عرب، ۱۹ ساله. مجید خیاطزاده، ۱۴ ساله و بزرگ آنها جهان‌آرا بود ۲۵ ساله؛ با کفش‌ها و پوتین‌هایی پر از خون و جراحت که ۲۰ روز بوده از پای آنها در نمی آمده. می شود باور کرد- تاریخ این را می گوید- می شود هم باور نکرد.

سرباز امام (ع)

بعد از ۳۳ روز جنگ، عراقی‌ها بر ساختمان فرمانداری مسلط می شوند و از آنجا اختیار پل خرمشهر را هم در دست می گیرند. آخرین نیروهایی که در شهر مانده اند، به ناچار به رودخانه می زنند تا با شنا رد شوند. پل حالا دیگر دست عراقی‌هاست. نزدیک رودخانه چند لنج آخرین نفرات و مجروحان را به آن طرف انتقال می دهند. بهروز مرادی و چند نفر دیگر وانت سفید رنگ شهر دار را در آخرین لحظات می گیرند. شهر ساکت و آرام شده و هیچ صدایی به گوش نمی رسد. با وانت برای آخرین بار خود را به حیاط مسجد جامع می رسانند تا آخرین مجروحان و کشته‌ها را عقب ببرند. داخل حیاط، کمک‌های مردمی، کمپوت‌ها، نخود و لوبیا، تاید و هر چیز دیگری که فرستاده اند، با خون مجروحان و کشته‌ها قاتی شده است. آخرین نگاه‌های حسرت‌بار نثار مسجد جامع می شود. بهروز با آنکه شنا بلد نیست، با یک تیوپ نیمه‌باد به آب می زند و از رود عبور می کند. حالا فقط یک نفر هست که هنوز در شهر مانده: امیر رفیعی با آن پای گچ گرفته و آن تیربار. سید صالح موسوی بعدها او را در تلویزیون عراق دیده که دو نفر عراقی زیر شانه چپ و راست او را گرفته‌اند و عقبش می برند؛ از همان فلکه فرمانداری. و دیگر هیچ.



تنها خوشبختی مدافعان این بود که تانک‌های ارتش عراق در کوچه‌پس‌کوچه‌های خرمشهر جای مانور نداشتند.

۶ عملیات والفجر
۲۲/۱۲/۶۲ عملیات خیبر. تصرف ۱۶۰ کیلومتر مربع از جزایر مجنون و ۵۰ حلقه چاه نفت منطقه. هشام صباح فخری، فرمانده عملیات جنوب عراق.

در مصاحبه با آسوشیتدپرس اعتراف کرد ایران کنترل جزایر مجنون را در دست دارد.

جهان حامی صدام

۲۵/۷/۶۲ عملیات عاشورا، میکم. ۲۹/۱۲/۶۲ حمله هوایی عراق به ۲۹ شهر و روستای ایران. مرحله اول جنگ شهرها
۱۹/۱۲/۶۳ عملیات بدر. آزادی بخش

وسعی از مناطق مهم و نفت‌خیز مجنون. انهدام دژ معروف بارلو. صدام پس از ناتوانی در بازپس‌گیری مناطق تصرف شده، طی نامه‌ای، از شورای امنیت درخواست کمک برای برقراری آتش‌بس فوری کرد.

۲۴/۱۲/۶۲ حمله موشکی ایران به تأسیسات اقتصادی-نظامی کرکوک
۲۲/۱۲/۶۲ مقابله به‌مثل ایران در برابر موشکباران شهرها. اصابت موشک به بانک رافدین در سه کیلومتری کاخ صدام به تلافی

حملات عراق به شهرها، اصابت موشک و انهدام ساختمان جدید وزارت‌امور خارجه عراق در مرکز بغداد.

شگفتی فتح فاو

۲۲/۲/۶۴ مهار حریق چاه نفتی شماره پنج نوروز در بی بمباران سکوهاى نفتی ایران در خلیج فارس
۲۷/۳/۶۴ عملیات قدس ۲. آزادی ۱۵ کیلومتر مربع از شمال هورالهویزه.

شهر و روستای ایران.
۲۷/۳/۶۴ مرحله دوم جنگ شهرها.
۸/۵/۶۴ عملیات قدس ۴. آزادی حملات موشکی و هوایی عراق به ۳۷